

چماقِ نگهبان شب^۱

آلبرتو توسکانو



ترجمه‌ی کیانوش بوستانی



^۱ نگهبان شب در ایدئولوژی لیبرتاریانیسم راست به گونه‌ای از دولت اطلاق می‌شود که کارکردهای اساسی‌اش محدود به اعمال قانون و حفاظت از مالکیت خصوصی می‌شود. بر این اساس دولت نباید در کارکردهای اقتصادی-اجتماعی جامعه وارد شده و تنها به پاسداری از اصل «عدم تجاوز» در روابط اجتماعی افراد از طریق پلیس، دستگاه قضایی و نیروی نظامی محدود بماند. مدافعان این رویکرد مدعی‌اند ورود دولت به عرصه‌ی اقتصاد در نهایت به «عدم آزادی» منجر می‌شود. (م.)

۲۹ اکتبر ۱۹۲۹، پس از راهپیمایی به سوی رم، بنیتو موسولینی به قدرت رسید و این روز سرآغازی شد بر عصر فاشیسم. پس از آن این روز در تقویم رسمی فاشیست‌ها، به عنوان اولین روز سال تعیین شد.

همچون هر رخداد بنیانگذار، راهپیمایی به سوی رم به صحنه آوردن نمایش و ساختن یک اسطوره هم بود. موسولینی که یکی از اولین خوانندگان کتاب تأملاتی در باب خشونت جورج سورل بود، با نگاهی فرصت‌طلبانه به این نتیجه رسیده بود که سیاست از اسطوره‌سازی جدا نیست. او معتقد بود، سیاست همچون اثری ادبی است که به ساخت اسطوره می‌پردازد (mythopoiesis). او چند روز پیش از راهپیمایی، در سخنرانی ناپل اعلام کرد:

«ما اسطوره‌ی خود را ساخته‌ایم. اسطوره شکلی از ایمان و شور است و نیازی نیست که واقعیت باشد. اسطوره‌ی تا جایی که محرکی برای عمل، شکلی از امید، ایمان و جسارت باشد، یک واقعیت است. اسطوره‌ی ما ملت است. اسطوره‌ی ما عظمت این ملت است
و این اسطوره، این عظمت است که ما می‌خواهیم آن را به زبان واقعیتی تحقق یافته درآوریم. ما هر چیز دیگر را در خدمت آن درمی‌آوریم. چرا که بیش از همه، ملت یک روح جمعی و نه فقط یک قلمرو است.»

اسطوره‌ی ملت، شکست و عظمت آینده‌ی آن، همواره عاملی برای به حرکت درآوردن و باززایش راست افراطی سراسر جهان بوده است. همانگونه که در سخنرانی اخیر نخست‌وزیر جدید ایتالیا، جورجیا ملونی شنیدیم، این اسطوره عمدتاً با تمجید از آزادی همراه می‌شود که گویی بناست پادزهری برای شک همیشگی به اقتدارگرایی باشد. این آزادی به معنای رهایی یا آزاد شدن از بند اقتدار نیست بلکه آزادی بازار است. آزادی‌ای که یوغ آنچه ملونی به نقل از پاپ ژان پل دوم «حق آنچه یک نفر باید انجام دهد» می‌نامد، بر گرده‌ی خود دارد. بدون عجله برای یک قیاس تاریخی نه چندان

مستحکم، شاید بد نباشد به سراغ ریشه‌های تاریخی فاشیسم، صد سال پس از تولد آن برویم. این رجوع به ریشه‌های تاریخی فاشیسم، به فهم رابطه‌ی ویژه آن با بازار کمک و درک عمومی از لیبرالیسم به عنوان آنتی‌تزی فاشیسم را به پرسش می‌کشد. راهپیمایی رم اگر همچون اسطوره نگریسته شود، تنها یک نمایش قدرت نبود که به تولد دولت فاشیست انجامید. همچنین، نمی‌توان آن را صرفاً مشت آهنین برای ثبت فصل تولد این دولت در قدیس‌نامه‌ی فاشیست‌ها یا چیدمان صحنه‌ی گذشته در نمایشگاه انقلاب فاشیستی، که در ۱۹۳۲ برگزار شد، دانست، بلکه این راهپیمایی به‌مثابه یک مدل، اسطوره‌ای نتیجه‌بخش، برای متحدان موسولینی و پیش از همه نازی‌ها عمل کرد.

سخنان غیر رسمی که در سال ۱۹۴۱ از هیتلر ضبط شده اظهارات زیر را درباره «حماسه‌ی قهرمانی» انقلابی بیان می‌کند که خواهر ناسیونال-سوسیالیسم است:

احتمالاً پیراهن‌قهوه‌ای‌ها بدون پیراهن‌مشکی‌ها نمی‌توانستند وجود داشته باشند. راهپیمایی به سمت رم در ۱۹۲۲، یکی از نقاط عطف تاریخ بود. شاهدهی بر این حقیقت ساده که هر کاری از این دست که انجام می‌شد می‌توانست به موفقیتی دست پیدا کرده و به ما انگیزه بدهد. اگر مارکسیست‌ها از موسولینی پیشی می‌گرفتند، مطمئن نیستم که ما موفق به مقاومت می‌شدیم. در آن زمان ناسیونال سوسیالیسم، در وضعیت بسیار شکننده‌ای بود.

در واقع چنان شکننده بود که وقتی هیتلر در ۱۹۲۳ اقدام به کودتا کرد، مطبوعات ایتالیایی اقدامش را «کاریکاتوری مسخره» از پارادایم فاشیسم ایتالیایی خواندند. در تقابل با این اسطوره‌شناسی، خوانش تاریخی از راهپیمایی به سوی رم تمایل به تقلیل اهمیت این رخداد، در لحظه‌ی تاریخی خود دارد. رابرت پکستون، در اثر روشنگر و مهم خود، کالبدشناسی فاشیسم (The Anatomy of Fascism) موفقیت فاشیسم را به ضعف و ناتوانی طبقات سیاسی در ایتالیا نسبت می‌دهد. او می‌نویسد:

«این نه نیروی فاشیسم، بلکه بی‌ارادگی محافظه‌کاران برای خطر کردن در مقابل نیروهای رهبر (IL DUCE)) بود که تکلیف مسائل را در نهایت روشن کرد». «راهپیمایی به سوی رم» بلوفی بزرگ بود که ثمر داد و هنوز در درک عمومی از «تسخیر قدرت» از سوی موسولینی جایگاهی ویژه دارد.

در نگاهی مشابه، سالوادور لوبو در پژوهش خود درباره‌ی تاریخ سیاسی فاشیسم ایتالیا، اشاره می‌کند که نیروهای منطقه‌ای حرکت گردان‌های اقدام (squadrisimo) تمایل خود برای وادار کردن بخش‌های وسیعی از لیبرال-محافظه‌کاران، سلطنت‌طلبان، نظامیان و سرمایه‌داران بود که نگاهی همدلانه به پیراهن‌مشکی‌ها داشتند، اما هنوز ترسی باید چاشنی کارشان می‌شد تا گزینه‌ی تشکیل دولت راست میانه را کنار بگذارند. به این ترتیب همان‌طور که امیلیو جنتیله در صورت‌بندی خود ارائه می‌گوید راهپیمایی به سوی رم نه حماسه‌ی قهرمانی بلکه «دستاوردی حداکثری از راه ریسک حداقلی» بود.

اما، در حالی که پوکاندن اسطوره‌ای که فاشیست‌ها برای خود تراشیده‌اند، سودمند است باید نسبت به تبعات بزرگ‌نمایی سودجویی انگل‌وار آنها از ضعف دشمنان‌شان و رضایت آنانی که از آنها سود می‌بردند، آگاه باشیم. در این نوع نگاه، خطر بازنمایی فاشیسم همچون پدیده‌ای بی‌مایه و تا حدودی توضیح‌ناپذیر وجود دارد.

اگر بخواهیم موضوع را به سمت دیگری هدایت کنیم، پرداختن به موضوع راهپیمایی از منظر روایت عالی و البته مبهم تاریخ‌نگار هم عصر فاشیسم، کورتزیو مالاپارته می‌تواند روشن‌نگر باشد. مالاپارته سال ۱۹۳۱ در «تکنیک کودتا»، اثری که موسولینی آن را برای خوشایند هیتلر ممنوع کرد، (مالاپارته در این اثر مقایسه‌ی هیتلر و موسولینی را به تمسخر گرفته بود) به‌عنوان یکی از اعضای اولیه گردان‌های اقدام و جناح چپ فاشیسم، بدون نشان دادن احترام‌های معمول زمان خود، می‌نویسد موسولینی تنها به دلیل سوبه‌های مارکسیستی‌اش توانست «ماشین تهاجمی فاشیست‌ها» را رهبری کند. با این استدلال مالاپارته، غیرمستقیم، بر اهمیت شناخت موسولینی از اهمیت استراتژیک شکست دادن طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. پیروزی که به باور او هر نیروی مقاومت دیگری درون دولت را از سر راه برداشت. آنچه مالاپارته در نهایت بیان می‌کند چیزی شبیه تاکتیک خلاء است. او در مشاهداتش می‌نویسد:

آنچه اهمیت داشت، نه فقط جلوگیری از اعتصاب عمومی، بلکه اجتناب از ایجاد جبهه‌ای متحد بین دولت، پارلمان و پرولتاریا بود. فاشیسم با اهمیت ایجاد یک خلاء در اطراف خود روبرو بود. آن‌ها اهمیت بی‌هدف‌سازی (tabula rasa) هر نیروی سازمان‌یافته‌ی پیرامون خود، چه سندیکایی و چه سیاسی، کارگری یا بورژوازی، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها، حلقه‌های کارگری، مبادلات کارگری، روزنامه‌ها و احزاب سیاسی را دریافت می‌کردند.

ماشین تهاجمی فاشیسم، ساز و برگ‌ی شکست‌ناپذیر برای سازمان‌بی‌سازمانی (organisation of disorganisation) تحمیل حاد سیاسی (hyperpolitical) سیاست‌زدایی‌کننده و به‌عنوان عملی بود که بر دو ریل موازی خشونت مستقیم و تباری‌های پشت پرده، پیش می‌رفت. مالاپارته به ذخیره‌ی فکری که در خدمت آنچه گاردین، «انقلاب بدون خونریزی» نامیده بود، اشاره می‌کند. نه خیابان و نه مراکز مشهود قدرت، بلکه گره‌گاه‌های مادی و نهادی - نقاط کلیدی در شبکه‌ی انرژی سیاسی ایتالیا- بود که در مرحله‌ی تهاجمی ماه مارس هدف تهاجم چماق‌به‌دستان فاشیست قرار داشت. همانگونه که مالاپارته یادآوری می‌کند:

پیراهن‌مشکی‌ها به شکلی غافلگیرانه تمامی مراکز استراتژیک شهرها و روستاها را اشغال کردند. این مراکز شامل ارگان‌های تکنیکی، مراکز تولید سوخت، نیروگاه‌ها، دفاتر مرکزی پست، تلفن‌خانه‌ها، تلگراف‌خانه‌ها، پل‌ها و ایستگاه‌های قطار می‌شد. با این حمله‌ی ناگهانی مقامات سیاسی و نظامی که آمادگی نداشتند، غافلگیر شدند.

چنین شد که حیوانی جیولیتی، سیاستمدار کهنه‌کار ایتالیا، که دو دهه‌ی اول قرن بیستم را در مقام نخست‌وزیری ایتالیا بود، در اقراری غمبار گفت: «من این آگاهی را

که دولت باید نه در برابر برنامه‌ی انقلاب بلکه در مقابل تاکتیک‌های آن از خود دفاع کند، مدیون موسولینی هستم».

اما چه برنامه‌ای همراه این تاکتیک‌ها می‌آید؟ فابیو فروزینی، پژوهشگر آثار گرامشی، اخیراً در یک پژوهش عالی، دستچینی انتقادی از سخنرانی‌ها و نوشته‌های موسولینی در فاصله‌ی ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۲ را تحت عنوان شکل‌گیری دولت جدید، جمع‌آوری کرده است. بیانیه‌ها و نوشته‌های موسولینی در این اثر به آنچه مالاپارته مفهوم‌پردازی می‌کند، شباهت دارد. روش‌های تهاجمی گردان‌های عمل، برپایه‌ی اشراف‌سالاری شبه‌نیچه‌ای قرار دارد که قدرت دگرگون‌کننده‌ی سرآمدان جنگجو را در تقابل با صلح‌طلبی پرولتاریا قرار می‌دهد. موسولینی در سخنرانی آغاز به کارش در نشست وزرای دولت ایتالیا گفت:

تا امروز روشن شده است که وقتی به عرصه‌ی خشونت وارد می‌شویم، توده‌های کارگر شکست می‌خورند... با جرأت می‌گویم کارگران بنا به طبیعت خود صلح‌جو هستند چرا که همواره بخش‌های بی‌تحرک جامعه‌ی بشری را نمایندگی می‌کنند. در حالی که خطرپذیری، و ذائقه‌ی ماجراجویی همیشه وظیفه و امتیاز آریستوکراسی‌های کوچک بوده است.

رد «انسان‌شناختی» ظرفیت توده‌ها برای مبارزه، همواره با نفی نوعی از مارکسیسم همراه بوده که این آموزه را ترکیبی از «سوسیالیسم دولتی» و نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه موتور محرک تاریخ تلقی می‌کند. موسولینی می‌گوید: «ما وجود تنها دو طبقه را نفی می‌کنیم چرا که طبقات زیادی وجود دارند. ما منکر امکان توضیح تمام تاریخ بشر از طریق تعیین‌گرایی اقتصادی هستیم». در فاشیسم سنتز آنتی‌تزاها - طبقه و ملت - یعنی جهان‌گرایی باید با قدرت عقب‌نشاندگی شود. از نگاه موسولینی، و در فرمول‌بندی که بازتاب گسترده‌ای در لفاظی‌های ارتجاع معاصر یافته است، جهان‌گرایی «کالایی لوکس» است که تنها در دسترس طبقات برخوردار قرار دارد، در حالی که مردم، مشتاقانه با خاک خود پیوند دارند.

اما شیوهی عمل فاشیسم تا پیش از راهپیمایی به سوی رم، فقط نبرد طبقاتی علیه نبرد طبقاتی نبود. با بیرون انداختن جمهوری خواهی پیشین به سود یک تقدیر فرصت طلبانه از پادشاه و ارتش، فاشیسم به شکل پروژه‌ی خشونت عمومی در راستای منافع سرمایه‌ی خصوصی درمی‌آید. در حالی که ساخت دولت فاشیست تحولی مهم به سوی تمرکز اداری و دخالت در عرصه‌ی اقتصاد را در خود دارد، موسولینی سال‌های ۲۲-۱۹۲۱ خود را متمایل به فلسفه‌ی بنیادی اقتصاد لیبرال برای فاشیسم نشان می‌داد. موسولینی در نطق افتتاحیه‌ی پارلمان، به رقبای جناح چپ خود گوشزد کرد که ادبیات تجدیدنظرطلبانه سوسیالیستی او را به این نتیجه رسانده است که «تنها اکنون، تاریخ واقعی سرمایه‌داری آغاز می‌شود چرا که سرمایه‌داری تنها یک نظام سرکوب نیست بلکه گلچینی از ارزش‌ها، چینی‌اشی از سلسله‌مراتب و صورتی توسعه‌یافته‌تر از مسئولیت فردی است.»

باور به انرژی حیاتی سرمایه‌داری بستری برای حمایت از انقباض هدفمند نهاد دولت که مورد حمایت موسولینی بود، فراهم می‌آورد. او برای نجات نهاد دولت، خواستار یک «جراحی دقیق» بود. با توجه به «ضرورت تقلیل دولت به کارکردهای خالص قضایی و سیاسی»، باید ۹۵ بازو از ۱۰۰ بازوی دولت را قطع کرد. فحوای متنی که در پی می‌آید، راز تمجید کسانی چون لودویگ فون میزس از پیروزی فاشیسم به‌عنوان رهایی لیبرالیسم را نمایان می‌کند:

اجازه بدهید دولت برای ما نیروی پلیسی برای حفاظت از آقایان در برابر اراذل، ارتشی آماده برای هر پیشامدی و سیاست خارجی هماهنگ ضرورت‌های ملی فراهم کند. هر چیز دیگری از جمله آموزش، متعلق به افراد در بخش خصوصی است. اگر به دنبال حفظ دولت هستید، باید دولت جمع‌گرا را کنار بگذارید و به دولت منچستری^۲ بازگردید.

^۲ لیبرالیسم منچستری یا مکتب اقتصادی منچستر اشاره به رویکردی اقتصادی در قرن نوزدهم انگلستان با پیشگامی ریچارد کوبدن و جان برایت دارد که با اتکا به لیبرالیسم کلاسیک مدعی بود تجارت آزاد به

در سومین کنگره‌ی ملی فاشیسم در ۸ نوامبر ۱۹۲۱، وقتی بحث به مسائل اقتصادی می‌رسد، موسولینی بر این مسئله تأکید می‌کند که فاشیسم به‌وضوح ضد سوسیالیستی یا به عبارتی «لیبرال» است.

«دولت اخلاقی» در این نگاه همچون دشمن دولت انحصاری و بوروکراتیک فهمیده می‌شود. دولتی که کارکردهایش را به ضرورت‌های مطلق کاهش می‌دهد. موسولینی حتی بر «بازگرداندن راه‌آهن و تلگراف به بخش خصوصی تأکید داشت چرا که دم‌ودستگاه فعلی بیش از حد بزرگ و در تمام ابعادش ضربه پذیر است». او در اودینه، یک ماه پیش از راهپیمایی، اعلام کرد:

وقتی دولت فاقد اراده‌ای راسخ برای انجام وظیفه یا بهتر بگوییم عملیاتی را ندارد، تمام چفت‌وبست‌هایش مثل یک صحنه‌ی اپرای قدیم از هم باز می‌شود و فرومی‌ریزد. به همین دلیل است که ما خواهان زدودن تمام وظایف اقتصادی دولت هستیم. راه‌آهن دولتی، پست‌چی دولتی، بیمه‌ی دولتی دیگر بس است. فعالیت دولت به زیان مالیات‌دهندگان ایتالیایی و افزودن بر بار مالی ایتالیا بس است.

توجیه کوچک‌سازی دولت و تقلیل آن به کارکردهای ایدئولوژیک و سرکوبگر نه فقط عمل‌گرایانه بلکه ایده‌آلیستی بود: «بیایید از این گفته که با خالی کردن دولت از کارکردهایش، این نهاد کوچک باقی می‌ماند دوری کنیم. نه! دولت چیزی بزرگ باقی می‌ماند، چرا که همزمان با رها کردن تمام عرصه‌ی مادیات، تمام عرصه‌ی روحانی (spiriti) را برای خود حفظ می‌کند».

جامعه‌ای برابر منتهی می‌شود. آن‌ها سیاست‌های حمایتی دولت از صنایع را با این استدلال که به محدود شدن آزادی‌های اقتصادی و اجتماعی منجر می‌شود رد می‌کردند. (توضیح مترجم)

امروزه، در حالی که در جدال با زیست پس از مرگ فاشیسم و تکرارهایش هستیم، یادآوری این نکته که ظهور این پدیده در صد سال پیش، نه همچون توتالیتاریسمی که امر سیاسی و اقتصاد را به هم جوش داد، بلکه گونه‌ای بدخیم از آنچه روث ویلسون گیلومر دولت ضد دولت نامید، به ما کمک خواهد کرد. لیبرال‌های بسیاری همچون لوئیجی اینائودی و بندیتو کروچه ظهور فاشیسم را خوش‌آمد گفتند. آنچه موسولینی به‌عنوان جنبه‌های اخلاقی، رهایی‌بخش و مشکل‌گشای خشونت «هدفمند» فاشیسم ارائه کرد به‌وضوح در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱ همچون خشونتی ضد دموکراتیک برای رستگاری ملت و دولتی وضع شد که بر زمین انباشت خصوصی ثروت بنا شده بود. موسولینی در کنگره‌ی ملی فاشیسم گفت: «ما لیبرالیسم و لیبرال‌ها را در خود جذب خواهیم کرد چرا که با کاربست روش خشونت، ما تمامی روش‌های پیشین را دفن کرده‌ایم».

این وعده‌ی لیبرالیسم با ابزار غیرلیبرال نشان می‌دهد چگونه فاشیسم نه با قیام خشونت‌بار بلکه از طریق دعوت به تشکیل دولت از سوی مقامات حاکم رسمی (پادشاه ویتوریو امانوئل سوم و رئیس‌جمهور پل فن هیندنبِرگ) به قدرت رسید. همان‌گونه که دنیل گوئرین در کتاب «فاشیسم و کسب‌وکارهای بزرگ» (۱۹۳۶) می‌گوید «تفاوت حیاتی» بین سوسیالیسم و فاشیسم در جایی قرار دارد که به مسئله‌ی چگونگی تسخیر قدرت می‌رسیم: اولی دشمن طبقاتی دولت بورژوازی است در حالی که «فاشیسم در خدمت طبقه‌ای است که از سوی دولت نمایندگی می‌شود، یا دست‌کم در ابتدا آن را با روی باز پذیرفته و حمایت مالی کرده است. وقتی به ویرانگری نولیبرالیسم به‌مثابه جنگ داخلی می‌اندیشیم، نباید فراموش کنیم که فاشیسم ابتدا در جنگی داخلی به نفع لیبرالیسم اقتصادی به قدرت رسید.»

پیوند با منبع اصلی:

<https://newleftreview.org/sidecar/posts/the-nightwatchmans-bludgeon>